

زندگی کردن با حس کم‌یابی، این که جهان یک چیز محدودی است که اگر به دیگران برسد به من نمی‌رسد، این‌ها خیالات من‌ذهنی است که با مرکز همانیده صورت می‌گیرد که انسان کم‌یابی‌اندیش می‌شود و ارزش خودش را تا سطح جسم، همان چیزهایی که در مرکز هست نزول می‌دهد و عدم بلوغ معنوی دارد، یعنی همه‌اش هشیاری جسمی دارد، انسان اگر هشیاری جسمی داشته باشد انسان معنوی نمی‌تواند باشد. در این صورت باورپرست، حتی عمل‌پرست و دردپرست، مکان و زمان‌پرست، و ذهن‌پرست می‌شود، خلاصه یک چیز ذهنی را می‌پرستد. چیزی را که ذهنش نشان می‌دهد، بت است می‌پرستد، پس بنابراین اگر کسی (به من‌ذهنی) بمیرد دیگر از این کم‌یابی‌اندیشی و بی‌ارزشی بیرون می‌آید، ارزش خودش را به صورت امتداد خدا می‌فهمد و فراوانی‌اندیش می‌شود.

فراوانی‌اندیشی واقعاً فراوانی را به زندگی ما می‌آورد، ما ارزش خودمان را به عنوان فضای گشوده شده و امتداد خدا می‌فهمیم که انسان‌ها مهم هستند، چیزها مهم نیستند. این همه مسائل که در زندگی مردم پیش می‌آید حتی فامیل‌ها پول هم‌دیگر را می‌گیرند، نمی‌دهند و انکار می‌کنند، به هم‌دیگر ظلم می‌کنند، چه می‌دانم غیبت می‌کنیم ایراد می‌گیریم انتقاد می‌کنیم مردم را خوار می‌کنیم، ظلم می‌کنیم بفهمیم که این انسان‌ها و عشق است که ارزش دارد نه چیزها که در مرکزمان هستند.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

ما بر اساس آیه اعطیناک کوثر، این قدرت را داریم که با تسلیم و فضاگشایی اطراف فکرها و اتفاقات زندگی، اوضاع خود را سر و سامان بدهیم. می‌گوید تو فقط فضا را باز کن و بی‌نهایت زیبایی من را بگیر.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

با کسانی که مثل محمد از فراوانی خدا سرخ رو و شاد هستند و زندگی آنها شکوفا شده با آنها خو بگیر. با مرکز عدم شده خودت و با انسانهای به حضور رسیده خو بگیر؛ تا زندگی تو هم شکوفا شود تو با ذهن‌نگو، چگونه این اتفاق می‌افتد و مگر امکان دارد؟

بنگر صنعتِ خوبش، بشنو وحیِ قلبش

همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو صنعتِ خوب خدا را ببین، که چگونه تو را تبدیل و زندگی‌ات را شکوفا می‌کند. این آفرینندگی، شادی بی‌سبب و خلق زیبایی، از نور نظر و از مرکز باز شده تو می‌آید، نه از دید همانیدگی‌ها و سبب‌های ذهنی.

تو چه دانی تو چه دانی که چه کانی و چه جانی

که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

عَلَّتْ تمامی مشکلات ما این است که کمیابی اندیش هستیم و توجّه مان در ذهن، به محدودیتها است و از گوهر وجودی خود بی خبریم. چون من
ذهنی صنعتِ خوب خدا را نمی فهمد. اگر الان جَفَّ الْقَلَمُ زندگی تو را بد نوشته و یا بد می نویسد، تقصیر خود توست. باید بپذیری، تسلیم شوی و
فضا را در اطراف فکرها و اتفاقات زندگی ات باز کنی و از اتفاق چیزی نخواهی و فقط با صنعتِ خوب خدا همکاری کنی.

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
آنچنانکه قُرب، مُزِدِ سجده است
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

شکر واقعی را به جا بیاور تا به پاداش آن شکر، به قرب خدا نائل شوی. اگر طلب رسیدن به خدا را داری، اما همیشه توجّه تو به همانیدگی ها و من
ذهنی است، توقع نداشته باش که به خدا وصل شوی. توجّه خود را بر هر چیز بگذاری، از همان جنس می شوی و آن را زیاد می کنی. نا امید، دعا
کردن با ذهن، از خدا غیر خدا را خواستن، می دانم در اتفاقات، یعنی اداره امور خود را به من ذهنی دادن، که حاصل آن چیزی جز ایجاد درد و
محدودیت نمی باشد. هر محدودیتی که این لحظه در زندگی تو وجود دارد، انعکاس و آیینۀ درون تو است.

رَو، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ تُو بَاش
همچو دستِ حقِ گِزافی رزقِ پاش
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۵

دست خدا بالای همه دست هاست، با فضاگشایی می توانیم بیشمار بیخشم، سخاوت خوی خداست و ما را به چشمه فراوانی و کوثر وصل می کند،
بُخَل و کمیابی اندیشی از من ذهنی می آید و ما را به دامن قهر خدا می اندازد.

هر چه خواهندت، بده مندیش از آن
دادِ یزدان را تو بیش از بیش دان
- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۰

هر جان که اللّهی شود، در خلوتِ شاهی شود
ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

هر جانی که تماماً فضاگشا شود، هر لحظه در خدمت خداوند است، اما ما چون هنوز من ذهنی داریم، باید در خدمت انسانهای بزرگی همچون مولانا باشیم تا بتوانیم در اقیانوس یکتایی شنا کردن را یاد بگیریم، تا از غصه و کمیابی اندیشی ذهن به کوثر و فراوانی خدا برسیم، یعنی از مار من ذهنی آسیب زن به ماهی بی آزار خدایی تبدیل بشویم.

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از ذهن که جا و مکان است و همه چیز را به صورت جسم می بیند، به لامکان و یا فضای گشوده شده بلند می شویم، از وضعیت‌ها چیزی نمی خواهیم و در عدم یا بی جایی قرار می گیریم، در این لحظه هر کاری انجام بدهیم خوش بو و زیبا و نیک است، چون در لامکان یا بی جایی خرد و عشق خداوند جاری است.

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند
خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

وقتی وضعیت این لحظه را مهم نمی داند و به حرف ذهنش گوش نمی دهد، ولو اینکه در فقر مادی است، ولی با فضای گشوده شده، با رضایت و آرامش زندگی می کند و انسانهای مقتدر و صاحب قدرت باید خدمت چنین انسانهای زنده به زندگی را بکنند.

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

هر لحظه از زندگی به مرکزش الهام می شود حالا که این پیغام را گرفتی با آن همانیده نشو آن را بده تا یک شمع دیگر به تو داده شود هر چقدر زندگی می دهد ما هم باید بدهیم تا دوباره به ما داده شود.

با فضاگشایی خودت را سرمست شرابی ایزدی ساز و هر جا می روی آن را حفظ کن و این سرمستی و شادی و زنده شدن به خداوند را به دیگران مجاناً و رایگان ارزانی به دار و کمیابی اندیشی و خساست و بخل من ذهنی را کنار بگذار. چرا که هرچه بیشتر در این زمینه کوشا باشی خرد زندگی را بیشتر دریافت می نمایی و در پایان: وقتی که خرد بی منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

شکيبا از ایتالیا

گردآورنده از متون کانال پیامهای معنوی گنج حضور